

درویش بهرام سقا

زننده یاد احمد گلچین معانی

چکیده

درویش بهرام سقا از شعرای ذواللسانین و صوفیان نامی سده دهم هجری و از مریدان سلسله شیخ حاجی محمد خوبشانی (درگذشته ۹۳۷ ه. ق) است. وی برادر بزرگ بایزید بیات صاحب تذکره همایون و اکبر است. برخی او را از مردم بخارا و برخی از مردم بلخ دانسته‌اند. به سقایی می‌پرداخت و به همین جهت به بهرام سقا مشهور بوده است. مدتی در هند اقامت داشت و در راه سفر به سرندیب درگذشت. مزار وی در قصبه بردوان در ناحیه اوریسه بر سر راه بنگاله و سرندیب واقع است. وی به دو زبان فارسی و ترکی شعر می‌سرود و نسخه‌های خطی دیوانش موجود است.

کلید واژه: درویش بهرام سقا، تذکره همایون و اکبر، آیین اکبری، هفت اقلیم، منتخب‌التواریخ، طبقات اکبری.

سالک مجذوب و شاعر ذواللسانین، درویش بهرام سقای ماوراء النهری از صوفیان بنام قرن دهم هجری و از مریدان سلسله شیخ حاجی محمد خوبشانی (م ۹۳۷ ه. ق) بوده، خود نیز مریدان بسیار داشته و در چندین کتاب ذکرش آمده است، مرقد وی در بردوان بنگاله هنوز موجود و زیارتگاه است.

با این حال، آقای رشید شهردان در کتاب فرزندگان زرتشتی او را در شمار زرتشتیان فرزانه مذکور داشته است (فرزندگان زرتشتی، ۱۳۴۰ ش). اگر نه این باشد که مولانا صائب تبریزی می‌فرماید:

مرا از صافی مشرب ز خود دانند هر قومی

که هر ظرفی به رنگ خود برآرد آب روشن را

باید گفت ظاهراً نام «بهرام» باعث شده است که آن مؤلف هوشمند وی را از جمله زردشتیان بداند. همچنان که تذکره نویسان متأخر و معاصر، شاعرانی چون عصمت بخارایی، حکیم برتوی شیرازی، حجایی گلپایگانی، کوکب خراسانی و نظایر ایشان را به مناسبت نامشان در شمار زنان سخنور آورده‌اند.^۲

نام اصلی صاحب عنوان شاه بردی بیات بوده است و مورّخ معروف، بایزید بیات، برادر کوچک اوست.

استاد فقید، سعید نفیسی می‌نویسد:

بایزید بیات از مورّخان هندوستان و برادرش شاه بردی بیات از عمّال دربار بوده و وی در خدمت میرزا کامران، برادر همایون می‌زیسته، در ۹۵۲ و ۹۵۳ ق در کابل و قندهار بوده است^۳ و در ۹۹۹ کتابی در تاریخ سلطنت همایون به نام تذکره همایون و اکبر تألیف کرده که در سال ۱۰۰۰ آن را تکمیل کرده است و شامل وقایع ۹۴۹ تا ۹۹۹ است.

(تاریخ نظم و نثر در ایران، صص ۳۶۲ - ۸۰۲).

در تذکره همایون و اکبر که نسخه ناقصی از آن به سال ۱۳۶۰ ه. ق با اغلاط فراوان در کلکته به طبع رسیده، چند مورد از درویش بهرام سقا یاد شده است که به ترتیب نقل می‌شود:

بنده درگاه، بایزید، در آن اوقات در خدمت برادر درویش بهرام سقا بود: (ص ۴۷).

«از وقایع سال ۹۶۸؛ و در همین چند روز عرس^۴ حضرت خواجه قطب‌الدین بختیار کاکلی (م: ۶۳۳ ه. ق) که مزار ایشان در دهلی کهنه است واقع شد... و درویش بهرام سقا که برادر کلان بایزید بود و در آن اوقات در چله‌خانه حضرت شیخ نظام‌الدین اولیاء (م: ۷۲۵ ه. ق) که در کنار دریای دهلی نو که مقبره پرفتوح حضرت جنت آشبانی (= همایون پادشاه، م: ۹۶۳ ه. ق) متصل به آن واقع شده می‌بود، در همان روز عرس به جهت آب بخش کردن به مزار حضرت خواجه قطب‌الدین رفته بود و در محل برگشتن از دهلی کهنه آنجایی که مسجدی چند و منار بسیار است رسید، جذبه مجدد به سقای مذکور رسیده به منزل که آمد خود را نمی‌دانست. نزدیک نیم شب بود که بیخودی سقا را به

بایزید گفتند و مشاراً الیه در آن بیخودی سقا را ملازمت کرده، شعوری در او نیافت. عیال و مریدان سقا هم در جزع و فزع بودند، و این بیخودی مشاراً الیه تا سه پاس کشید، بعد از آن به حال آمد وضو ساخته دوگانه بجا آورد و احوال گذشته آنچه پیش از بی اختیاری واقع شده بود، به برادر تقریر کرد. بایزید چون از برادر خاطر جمع کرد، رخصت گرفته به منزل آمد. صباح، احوال را به منعم خان (خانخانان دوم) به عرض رسانید. و از آن روز باز درویش سقا در میان مردم بیشتر شهرت کرد. و در این مختصر در بالا گذشته که شاه قاسم انوار در سمرقند در خواب به سقا فرموده‌اند که شعر بگو^۵ و دیوان ترکی و فارسی دارد و دیوان فارسی او حاضر بود، چون وا کرده شد همین غزل آمد، لایق دید که یک غزل و یک رباعی و یک قطعه نوشته شود، اگر چه در دیوان ابیات به از این دارد، اما حسب الحال همین برآمد: (غزلی است هفت بیتی و تعریفی ندارد، بنابراین فقط مطلع و مقطع آن نوشته می‌شود):

می‌زنم در خلوت اسرار با آن یار چرخ

در خرابات مغان چون رند دُردی خوار چرخ

ذکر آن یکتا درین لنگر ز غیرم فرد ساخت

همچو سقا می‌زنم هر سو قلندروار چرخ

رباعی

سقا! غم و درد و شادمانی همه هیچ

اندیشه مرگ و زندگی همه هیچ

برخیز که در جهان فانی همه هیچ

جز عشق نگار جاودانی همه هیچ

در حینی که به حضرت دهلی، در دروازه قلعه سقاخانه داشتند و به بنده‌های خدا آب می‌دادند، در پهلوی خانه ایشان دکان نایبایی بود و نایبنا همیزم بسیار در دکان جمع کرده بود. آتش در همیزم نایبنا افتاد و به آن تقریب خانه هم سوخت و سقا این قطعه مناسب دانسته گفت:

سقا که چو قافنوس عمری می‌چید بر آشیانه خس را

آتشکده گشت خانه او از سوز درون چو زد نفس را

از آتش دل بسوخت جاننش «همسایه بد مباد کس را»

(صص ۲۳۴-۲۳۷)

نقل قول معاصران سقا

درویش بهرام، ترک نژاد است از قوم بیات. خضر را دریافت و فروغی برگرفت. از لباس دنیا به سقایی برآمد. (آیین اکبری، ج ۱، ص ۳۱۰).

درویش بهرام سقا در لباس صوفیه بودی و سقایی کردی و آب به مردم دادی، از ملازمت حضرت (جلال‌الدین اکبرشاه) به سرندیب رفت و آنجا درگذشت. (طبقات اکبری، ج ۲، ص ۵۰۹).

سقای جغتایی، تجرّد منشی بوده که فنا فی‌نای شهرستان وجود او بودی، و عنا عنای زینت او گردیدی. در آخر عمر شورشی به وی استیلا یافته، متوجه سرندیب گردید و در آن راه داعی حق را لیبیک گفت. از رفیقی که در آن سفر با او همراه بود، نقل است که بعد از رحلت وی شخصی بر جنازه وی همراه شده گفت: سه شب است که حضرت رسول الله (ص) در واقعه به من اشاره نموده که در فلان منزل یکی از دوستان ما وفات یافته، خود به نماز جنازه او برسان و چون نماز گزارده شد، از نظر غایب گردید. و سقا در ترکی و پارسی اشعار بسیار دارد. (هفت اقلیم، ج ۱، ص ۷۴۲).

سقا نام درویشی فانی مشرب است از مریدان سلسله شیخ حاجی محمد خوبشانی - قدس سرّه - خالی از جذبه‌ای نبود. در کوجه‌های آگره با شاگردی چند آب به خلق خدا رسانیدی و در آن حالت زبان او از اشعار آبدارتر بودی. یکی از پیرزاده‌های او به هند آمد، هر چه داشت و نداشت به پیرزاده داده به قدم تجرید راه سرندیب پیش گرفت و در میان راه سیلان سیل فنا رخت هستی او را درریود. و در آن کفرستان شخصی به اشارت حضرت نبوی (ص) که در خواب به او نموده بودند، از غیب پیدا شده به تجهیز و تکفین سقا پرداخته. سقی الله تراه. او چند دیوان جمع کرده بود، هر مرتبه که جذبه بر او غلبه می‌کرد، یگان یگان را می‌شست و آنچه باقی مانده هم دیوانی بزرگ است. (منتخب التواریخ، ج ۳، ص ۲۴۳).

استاد فقید، سعید نفیسی، شرح حال او را از مأخذی دیگر چنین به قلم آورده است: درویش بهرام سقا، برخی او را از مردم بخارا و برخی از مردم بلخ دانسته‌اند، مردی سالک و مجذوب بود. نخست طالب علم بود و سپس وارد حلقه تصوف شد و به سقایی گرد جهان می‌گشت تا به هندوستان رسید. نیت کرده بود به سرندیب برود و در آنجا بماند. چون در تانده یکی از قصبات کور به صحبت شیخ بابو یکی از بزرگان مشایخ هند رسید، وی او را از رفتن بدانجا

بازداشت و گفت: باید در بردوان بمانی و در آنجا مدفون شوی. وی به بردوان رفت و جایی را که شیخ بابویه او نشان داده بود یافت و در آنجا ماند تا در ۹۸۲ (کذا، ۹۷۰ صواب است) در آنجا درگذشت. درویش محمد نام از مریدانش که بر خاکش مجاور بود، گفته است: از ماوراءالنهر با او آمدم و تا زنده بود با او بودم و به من دستور داد بر سر قبرش باشم و می‌گفت سبب شعر گفتن من این بود که شبی قاسم انوار را در خواب دیدم که بر لب حوض مزار قثم بن العباس در سمرقند نشسته است و چون مرا دید گفت: درویش چیزی بخوان. من اشعاری خواندم. گفت: از خود بخوان. چون بیدار شدم در بدیهه غزلی سرودم و شاعر شدم و حال آنکه پدران من از اعیان بودند. مزارش در قصبه بردوان در ناحیه اوریسه بر سر راه بنگاله و سرندیپ در زیر درخت املی بزرگ یعنی تمبر هندی و در نزدیکی تالابی زیارتگاه است. وی در شعر فارسی و ترکی دست داشته و روزی که در حال جذب به دیوان فارسی و ترکی خود را در آب انداخته است. بیش از سی هزار بیت غزل عارفانه به سبک غزلیات مولانا جلال‌الدین و قاسم انوار سروده و سقا تخلص می‌کرده است. (تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، ج ۱، ص ۸۲۱)

هشت نسخه از دیوان سقا در فهرست نسخه‌های خطی فارسی (ج ۳، صص ۲۳۵۴ - ۲۳۵۵) نشان داده شده است و بعضی از فهرست نویسان وی را با ملاً حاجی بهرام بخارایی متخلص به بهرام (م: ۱۰۹۹ ه. ق.) ملک‌الشعرا عبدالعزیز خان پادشاه توران (۱۰۵۷ - ۱۰۹۱ ه. ق.) به مناسبت تشابه اسمی متحد دانسته‌اند و در فرهنگ سخنوران به نامهای: بهرام سقا، سقای بخارایی و سقایی جغتایی مذکور است. فتحی هروی که با وی آشنایی داشته، ماده تاریخ فوتش را بسیار خوب یافته و در قطعه‌ای چنین به نظم آورده است:

زهی درویش عالم گشته سقا	که در عرفان دل او بود دریا
ز عالم رفت در راه سرندیپ	شد از ملک فنا بهرام دانا
حساب سال فوت آن یگانه	ز حق کردیم فتحی! چون تمنا
ندا آمد که تاریخ وفاتش	بود «درویش ما بهرام سقا»

۹۷۰ ه. ق.

اشعار ذیل از اوست:

اساس پارسایی را شکستم تا چه پیش آید
 سر بازار رسوایی نشستم تا چه پیش آید
 به کوی زاهدان بیهوده عمری در بدر گشتم
 کنون رند و خراباتی و مستم تا چه پیش آید
 به ترسازاده‌ای دل دادم و سررشته دین هم
 درین پیرانه سر زتار بستم تا چه پیش آید
 گهی ز اهل عبادت می‌شمارندم گهی فاسق
 به هر طوری که می‌گویند هستم تا چه پیش آید
 به خود هرگز نپوشیدم لباس توبه و تقوی
 گریبان چاک رند می پرستم تا چه پیش آید
 به رغم محتسب با ساقی گلچهره‌ای سقا
 سبو بر دوش و جام می به دستم تا چه پیش آید

✽

ز خال عارضش در هر نظر حیرانی دارم
 به دور نقطه چون برگار، سرگردانی دارم
 من دیوانه از خوبان از آن قطع نظر کردم
 که در کاشانه دل چون تو یار جانی دارم
 گر از خیل گدایانم، ولی بی‌مّت دونان
 به خون دل قناعت کرده‌ام، سلطانی دارم

✽

شد روزگار ما سیه از دود آه ما
 یارب کسی مباد به روز سیاه ما

✽

از گریه شدم غرق به خون جگر امروز
 ای دل! مده از ناله مرا در دسر امروز

✽

مکش از دستم ای سروسهی! از ناز دامان را
 که خواهم چاک زد تا دامن از دستت گریبان را

✽

عشق آن گل پیرهن بسازم گریبان می‌کشد
وہ کہ چاک جییم آخر تا بہ دامان می‌کشد

*

تا در چمن ز شور تو بلبل فغان زده گل پیرهن دریده و آتش به جان زده

**

دل دیوانہ را سرگشته روی تو می‌بینم ز ہر سو بستہ زنجیر گیسوی تو می‌بینم

پی نوشتہا

۱. این مقاله قبلاً در مجلّہ صوفی (لندن)، شماره ۱۵، تابستان ۱۳۷۱، صص ۲۱-۲۳ چاپ شده و دوباره مرحوم استاد احمد گلچین معانی آن را مورد تجدید نظر قرار داده و مطالبی بر آن افزوده و به همین جهت دوباره در مجلّہ آئینہ مہرات بہ چاپ می‌رسد.
۲. رجوع کنید بہ سلسلہ مقالات این جانب تحت عنوان «شاعرانی کہ شاعرہ شناختہ شدہ اند» در مجلّہ هنر و مردم، شماره‌های ۱۶۸-۱۷۲.
۳. ہمایون بادشاہ در بدو جلوس، کابل و قندہار را بہ میرزا کامران واگذار کردہ بود. ر.ک: اکبرنامہ، ج ۱، ص ۱۲۳.
۴. عرس، بہ معنی مہمانی و عروسی است و مجازاً بہ معنی مجلس طعام فاتحہ بزرگان کہ در سالروز وفاتشان برپا کنند.
۵. بندہ در تذکرہ ہمایون و اکبر بہ این موضوع بر نخوردم و از نسخہ چاپی ساقط است.

پژوہ شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی